

نکاتی پیرامون وضعیت کنونی و سیر تحول جنبش مردمی در ایران

بیژن هیومن پور

۷ بهمن ۱۳۸۸ (۲۷ ژانویه ۲۰۱۰)



جنبشی که نطفه‌اش در فضای نسبتاً بازی بسته شد که رژیم حاکم از اوایل خرداد [۱۳۸۸] - ظاهراً برای گرم کردن تنور انتخابات ریاست جمهوری بوجود آورده بود - در این مدت، راهی طولانی را طی کرده است ولی هنوز داغ شریطی را که در آن زاده شده بر پیشانی دارد.

مردمی که اکثراً بدون هیچ اشتیاقی و صرفاً جهت انتخاب - به خیال خودشان - «بد از میان بد و بدتر»، به موسوی رأی داده بودند، پس از اعلان تقلب در انتخابات از طرف او، در جمعیتی چنان انبوه به خیابان آمدند که هر دو طرف دعوا را به حیرت انداخت. در عین حال، هر دو طرف معنای این حرکت مردم را فهمیدند. جناح خامنه‌ای فهمید که این حُبّ به سوی موسوی و کروبوی از بُغض به او و وابستگی‌اش ناشی می‌شود. در این میان، جناح پشت سر موسوی - که در سمت راست خود، رفسنجانی و در سمت چپ، «اصلاح‌طلبان» و «روحانیون مبارز» را داشت - به این فکر افتاد که از این جمعیت می‌توان برای تأمین اهدافی فراتر از رساندن موسوی به مقام ریاست جمهوری استفاده کرد. با همین دلگرمی بود که موسوی به توپ و تشرهای «رهبر» بی‌اعتنائی کرد و حتی نظر «شورای نگهبان» را هم نپذیرفت؛ کاری که دیگر رهبر را از خشم دیوانه کرد و بارها با عصبانیت گفت مگر این همان شورای نگهبان نیست که شما قبولش داشتید و از ارکان نظامش می‌دانستید؟ احتمالاً در خفا می‌گفت، ولی در علن صلاح نبود بگوید که: اگر تقلب شورای نگهبان نبود، از میان اینهمه ایرانی برای کاندیداتوری، چطور فقط شما چهار نفر بعنوان کاندید انتخابات معرفی شدید؟ طرح علنی این مطلب بواقع، عبور از یکی از «خط قرمزهای نظام» (تأکید از خود رهبر است!) بشمار می‌رفت که رهبر خود بارها آن را اکیداً منع کرده بود.

واقعاً او حق دارد هر بار صحبت «تقلب» در رأی مطرح شود، اینجور از کوره در رود.

زبان حال رهبر این بود که: آخر موسوی و کروبوی کی در جمهوری اسلامی رأی‌گیری بی‌تقلب دیده بودند که این یکی را عَلم کرده‌اند؟ در همان فروردین ۱۲ فروردین ۵۸، مگر ما از مردم نپرسیدیم که: «جمهوری اسلامی می‌خواهید یا نه؟»، در حالی که هنوز خودمان هم نمی‌دانستیم این چگونه حکومتی است. ما از مردم خواستیم به پای صندوقهای رأی بروند، در حالی که نه مردم در آن حال و هوای انقلابی پروای اینگونه رأی‌دادنها را داشتند و نه ما امکان سازماندهی آن را. بعد هم اعلام کردیم که: مردم رأی دادند و ۹۸٪ آنها این جمهوری اسلامی مجهول‌الهویه را انتخاب کردند!

به هر حال، جنبش با شعار بلاموضوع «رأی من کو؟»، به راه افتاد و چون رأی به موسوی و کروبوی داده شده بود، این صاحبان رأی - بحق - رهبران جنبش «رأی من کو؟» بحساب آمدند.

ولی «نظام» حتی یک لحظه هم در انگیزه‌های واقعی به خیابان آمدن این مردم تردید نکرد. اصولاً بحثی که بر سر کاندیداتوری خاتمی در درون «نظام» برپا شد - که سرانجام، به تاخت زدن خاتمی با موسوی منجر شد - از همین نگرانی «نظام» در بیرون ریختن مردم در هواداری از کاندیدایی که قرار بود پس از برگزاری انتخابات، شکست‌خورده اعلام شود، ناشی می‌شد. «نظام» می‌دانست که هنوز در ذهن پاره‌ای از مردم، حُسن ظنی نسبت به خاتمی باقی مانده و می‌گویند: «خاتمی می‌خواست کاری برای مردم بکند، ولی نگذاشتند».

اعلان خاتمی بعنوان «بازنده انتخابات» مثل اعلان هاشمی بعنوان «بازنده در انتخابات» نمی‌بود و ممکن بود عکس‌العمل مردم را به دنبال داشته باشد. لذا، آگاهانه و حساب‌شده، ترتیبی داده شد که بازندگان انتخابات نخست‌وزیر، رئیس بنیاد شهید و فرمانده سپاه پاسداران سیاهترین دوران حکومت این

رژیم باشند و هیچ علقه‌ای عاطفی بین مردم با آنها وجود نداشته باشد. با اطمینان از درک درست انگیزه‌های انبوه جمعیت ساکتی که به خیابان آمده بودند تا تظاهرات نکنند و شعار ندهند، رژیم غریو فریادی را که در گلو داشتند شنید و دانست که جای هیچ درنگی نیست و باید به خیابان آمدن را برای آنها سخت «هزینه‌دار» کند: تیراندازی بدون اخطار، مستقیماً و به قصد گُشت.

ولی ترسی که قرار بود از این سرکوب وحشیانه در دل مردم بیفتد و آنها را خانه‌نشین کند پدیدار نشد و باز مردم به خیابان برگشتند تا این بار، خشم خود را فریاد بزنند. رژیم دانست که با جنبشی مردمی سر و کار دارد و پخش تصویر پیکر خونفشان ندا خبر پاشدن این جنبش را به گویاترین بیان، در سراسر جهان منتشر کرد.

خودبخود، جنبشی بوجود آمد که آشکارا از یک اعتراض به نتیجه انتخابات فراتر بود و رژیم حتی اگر می‌خواست، باز هم نمی‌توانست با عقب‌نشینی در زمینه انتخابات، آن را آرام کند و مطمئن بود که هرگونه گذشتی در این زمینه، جنبش را دلیرتر می‌کند. بنابراین، بنا را بر سرکوب قاطعانه و بی‌تزلزل گذاشت. در همینجا بود که «سبز» بعنوان مشخصه این جنبش پذیرفته شد؛ کاری که اگرچه در آن مقطع و با توجه به پیوند نزدیکی که هنوز بین کاندیداهای شکست‌خورده و جنبش وجود داشت، قابل توجیه بود، ولی بخوبی می‌شد دید که بازتاب واقعیت این جنبش نیست. جنبشی مردمی که در همان گام اول، به خون کشیده شده بود اگر قرار بود - که لازم نبود - رنگی برای خود انتخاب کند، این همان رنگ خونی می‌بود که از تن شهیدایش جاری بود.

همچنین، در آن مرحله، این فکر پذیرفته شد که برای کم هزینه‌تر و مؤثرتر کردن اعتراضات، از مناسبت‌های تجمعات رسمی استفاده شود که نتیجه‌بخشی خود را در عمل نشان داد، ولی در ادامه، این عیب را هم داشت که به نیروهای سرکوبگر فرصت می‌داد تا برحسب مورد و با اطلاع از زمان و صحنه مبارزه و فرصت کامل، سرکوبی آن را تدارک ببینند.

انتخاب رنگ «سبز» حتی در آن زمان هم به دو دلیل انتخاب درستی نبود: یکی به دلیل همان بار مذهبی‌ای که بخاطر آن مورد قبول موسوی و کروبی قرار گرفت. این رنگ فقط برای شیعه‌ها معنای نمادین داشت و حتی برای آنها هم نه عامل وحدت، بلکه نشانه تمایز دُریه پیغمبر از سایر مسلمانان و حق آنها بر سهمی از حاصل کسب و کار دیگران بود.

در صحنه سیاست روز هم انتخاب چنین رنگی برای این جنبش یادآور انقلابهای رنگی‌ای بود که همین تازگی، در کشورهای سوسیالیستی، با حمایت امپریالیست‌های غربی و همدستی هیئتهای حاکمه آن کشورها صورت گرفته بود و ظاهراً بطور مسالمت‌آمیز به تغییر رژیم آنها منجر شده بود.

هم رژیم در داخل و هم هواداران - به اصطلاح - چپ و رادیکال غربی آن در خارج، حداکثر استفاده تبلیغاتی را برای نشان دادن رنگی و در نتیجه امپریالیستی جلوه دادن آن کردند. در حالی که لاقلاً در آن مقطع، ما شاهد یکی از آن دوره‌های نادری از تاریخ ۱۵۰ ساله اخیر خود بودیم که امپریالیست‌ها نیازی به مداخله مستقیم در یک امر داخلی کشورمان را نمی‌دیدند و منتظر بودند ببینند چه کسی رئیس‌جمهور می‌شود تا با او ادامه دهند. حتی آمریکاییها هم که روی احمدی‌نژاد سرمایه‌گذاری کرده بودند و ترجیح می‌دادند او در مقامش تثبیت شود، می‌دیدند که سود حاصله از حمایت از او در این مقطع، به ضررهای

ناشی از رویارویی با یک جنبش مردمی نمی‌ارزد. فراموش نکنیم که آمریکائیاها در دوران اول ریاست جمهوری احمدی‌نژاد، با گرفتن بلندگوهای خود جلوی دهان او و حتی نهادن او پشت تریبون دانشگاه کلمبیا، خواسته بودند از او «رهبر مسلمانان ضد صهیونیست - ضد امپریالیست» برای توده‌های خاورمیانه و شمال آفریقا بسازند تا همان وظیفه ریاکارانه‌ای را انجام دهد که سالها قذافی و صدام انجام داده بودند. این وضعیّت امروز تغییر کرده است و پس از هفت ماه ناآرامی و بن‌بست سیاسی در ایران، امپریالیستها که متأسفانه بیش از خود ایرانیان در این سرزمین منافع دارند و حفظ منافع آنها به وجود «ثبات» و «امنیت» در این کشور وابسته است، به تکاپو افتاده‌اند و در صدد یافتن راه‌حلی برای «مسأله ایران» برآمده‌اند و بهمین سبب جنبش ما باید شدیداً بهوش باشد که اگر راه اینها سدّ نشود، صدها دیکتاتوری مانند جمهوری اسلامی و رژیم سلطنتی را هم که ایرانیان از سر راه خود بردارند، باز اینها دیکتاتوری‌های جدیدی برایش در آستین دارند که مانند خر دجال با دلربایی از راه می‌رسند و وقتی جا می‌افتند، آن می‌کنند که همه می‌دانیم.

اگر امروز، در حالی که پرتقال باغداران شمال بر درخت می‌ماند، بازار پرتقال وارداتی اشباع می‌شود، اگر کفشان ما بیکار می‌شوند و کفش از چین وارد می‌شود و اگر... این تقصیر احمدی‌نژاد نیست. این حاصل وابستگی به اقتصاد جهانی امپریالیستی است و تن دادن به قواعد بازی این نظام. اگر احمدی‌نژاد این حرف را صراحتاً می‌زند و از خود رفع اتهام نمی‌کند، برای این است که نمی‌خواهد از این بزرگترین «خط قرمز نظام» - یعنی وابستگی به این نظام جهانی و حفظ نظم حافظ منافع آن - عبور کند.

مشکل دیگر رنگ «سبز» - بعنوان نماد جنبش کنونی ایران - در اینجاست که حد فاصل نیروهای درون و بیرون جنبش را مشخص نمی‌کند. جناح خامنه‌ای رژیم هم به همان اندازه جناح معترض آن می‌تواند این رنگ «سبز» را از آن خود بداند و اینکه هفته پیش، احمدی‌نژاد با شال سبز در اهواز ظاهر شد و یا اینکه عده‌ای از امنیتی‌های رژیم پیشنهاد می‌کنند هواداران آنها هم با علائم سبز در راهپیمائیاها شرکت کنند، برای جنبشی که می‌خواهد با نماد سبز در همین راهپیمائیاها اظهار وجود کند، مسلماً مشکل‌ساز است. از سوی دیگر، می‌بینیم که در خارج از کشور، سلطنت‌طلبها و حتی مجاهدین هم «سبز» شده‌اند، در حالی که این دو دسته اساساً به جنبش مردم اعتقاد و اعتمادی ندارند و به قدرت رسیدن خود در ایران را صرفاً به مداخلات مستقیم قدرتهای امپریالیستی منوط می‌دانند.

علیرضا نوریزاده - خبرنگار سلطنت‌طلب - که از فرط میهن‌پرستی، بجای «ایران»، از لفظ «خانه پدری» استفاده می‌کرد، حالا دیگر ایران را «خانه سبز پدری» می‌خواند! او در یک برنامه مشترک با محسن سازگارا - پاسدار دیروز و «نواندیش دینی» امروز - برای جنبش مردم رهنمود عملی می‌فرستد و در همین دعوت به اتخاذ روشهای مسالمت‌آمیز، فرصت را از دست نمی‌دهد تا به تحسین «دادگستری» ای که «مرحوم داور» در ایران رضاشاهی بنیان گذاشت بپردازد، «شرافت» شریف‌امامی را بستاید و «کشف حجاب» اجباری رضاشاهی را «آزادی زنان» جا بزند.

به هر حال، جنبشی که از شکافی که بین بالاییها بوجود آمده بود بیرون زد و در آغاز بنظر می‌رسید ابزار دست یک جناح در مقابله با جناح حاکم باشد، خیلی زود از خطوط جبهه جنگ این دو جناح فراتر رفت و هم با سری برافراشته در زیر ضربات وحشیانه جناح حاکم ایستادگی کرد و هم از دامهایی که

مغبونهای انتخابات بر سر راهش گسترده‌اند، جست. مخصوصاً با طرح دوباره منتظری در صحنه سیاست برخورداری زیرکانه کرد.

مغبونهای انتخابات یک بار سعی کردند از زنده منتظری استفاده کنند تا بتوانند با رنگ آمیزی سوابق او - که در هر حال، واقعیتی هم در آن بود - جنبش را در خط «ولایت فقیه» نگهدارند. در این کار، آنها از جایی که ابداً انتظارش را نداشتند، نیروی کمکی دریافت کردند: مسعود رجوی هم به منتظری متصل شد؛ کسی که تجربه حمایت از خمینی و مخصوصاً جانداختن او بعنوان «امام اُمت» در آغاز انقلاب و صد البته با استفاده از اعتمادی که مردم به مجاهدین اولیه - بخاطر مبارزات صادقانه‌شان - داشتند را پشت سر داشت.

بار دیگر، در جریان مرگ و خاکسپاری منتظری، در غوغا و هیاهوی ناشی از مداحیهای غلوآمیز چپ و راست از او، خطر این بود که مردمی که بدون تشکیلات پیشاهنگ با ولی فقیه موجود درگیر بودند به این توهم دچار شوند که شاید ولی فقیه از نوع منتظری‌اش خوب باشد.

ولی خوشبختانه مردم منتظری را با احترامی که - در هر صورت - درخور او بود به خاک سپردند، بر ولی فقیه «مرگ بر» گفتند و در روز عاشورا تا آنجا پیش رفتند که هیچکس در میان «ولایتی»ها، حاضر نشد حسابش را با آنها قاطی کند.

وقتی از مشکلات و ایرادات یک جنبش مردمی خودبخودی صحبت می‌کنیم، این بدان معنا نیست که این مشکلات یا ایرادها گریزناپذیر بوده‌اند، بلکه برای این است که درکی عینی از آن جنبش و توان بالقوه و موانع سر راهش داشته باشیم.

پیشرفت هفت ماه گذشته تحت سرکوب حداکثری و در حالی که هیچ شکافی در صف ارگانهای سرکوب ظاهر نشده است، نشانه ترکیب قوی و برخوردار از عنصر روشنفکری خلاق است. حضور وسیع روشنفکران در این جنبش خودبخودی، امکان خودآگاهی بالایی را برای آن فراهم کرده است که در این زمینه، خلأ ناشی از غیبت پیشاهنگ را پر می‌کند.

کسانی که از روی خاستگاه طبقاتی شرکت‌کنندگان در این جنبش راجع به آن قضاوت می‌کنند، این واقعیتی را نادیده می‌گیرند که روشنفکران را نمی‌توان صرفاً با توجه به خاستگاه طبقاتی و اجتماعی آنها قضاوت کرد، بلکه باید سمتگیری اجتماعی و طبقاتی آنها را در ارزیابی نقش آنها در جنبشهای اجتماعی بحساب آورد.

ترکیب روشنفکری نسبتاً بالای این جنبش هرگونه ارزیابی بر اساس خاستگاه طبقاتی و اجتماعی صرف را به کاری مکانیکی، و در بهترین حالت آکادمیک، تبدیل می‌کند.

زمانی که در اوایل سالهای دهه ۱۳۵۰، خبرنگاری اروپایی در مصاحبه با شاه در مورد زندانیان سیاسی از او سؤال کرد، شاه در پاسخ او چنین گفت (نقل به معنا):

— ما زندانی سیاسی نداریم. اینها که در زندانهای ما می‌بینید، تروریستهای هستند که من املاک پدرانشان را ضبط کرده و بین دهقانها تقسیم کرده‌ام و به این دلیل فرزندانشان سلاح برداشته‌اند و با دولت من می‌جنگند!

اگر با توجه به خاستگاه طبقاتی قضاوت می‌کردی، این ادعای بیشرمانه شاه زیاد هم بیراه نبود؛ در میان کمونیستهای زندانی، فرزندان زمینداران هم بودند. مخصوصاً در ایران قرن بیستم روشنفکران که

اغلب از طبقات مرفه جامعه می‌آمدند، از همان جنبش مشروطه اول قرن تا انقلاب آخر قرن، همواره در جنبشهای اجتماعی با شجاعت بسیار طبقات زحمتکش جامعه را - اغلب، حتی در غیاب فیزیکی خود آن طبقات در صحنه - نمایندگی کرده‌اند و فهرست شهدایی که در این راه داده‌اند کوتاه نیست و جای تأسف است که گاه به فعالان کارگری ایرانی ای برمی‌خوری که احساسات ضدروشنفکری از خود بروز می‌دهند.

ولی عیب ترکیب جمعیتی این جنبش این است که علیرغم گسترش چندماهه اخیر، در شهرهایی هم که فعال است، کارگران و تهیدستان شهری را به خود جذب نکرده و دهقانها و روستانشینها بطور کلی با آن بیگانه‌اند. حال آنکه، بدون کارگران و دهقانان، روشنفکران حتی با بیشترین فداکاری نمی‌توانند به یک جنبش عمیقاً دموکراتیک و قابل دوام در مقابل دشمنان بیشمار دوام بیاورند که اگر کار جنبش بالا گرفت، از هر سو بر سرش خواهند ریخت.

اکنون، در آستانه ۲۲ بهمن، وضعیت در داخل کشور به این صورت است که آقایان موسوی و کروبی - حالا، با هر توجیهی - ریاست احمدی‌نژاد بر «دولت» را به رسمیت شناخته‌اند و این امر بخودی خود برای جنبشی که در روز عاشورا احمدی‌نژاد را حقیرتر از آن دانست که حتی علیه او یک شعار بی‌قابلیت هم بدهد و تمام هم خود را روی رأس هرم قدرت متمرکز کرد، دیگر اهمیتی ندارد. ولی کروبی، در توجیه به رسمیت شناختن احمدی‌نژاد، حرفی زد که فساد ذاتی نظام موجود را آشکار می‌کند. او گفت (نقل به معنا) که به تقلب در انتخابات و آرائی که به انتخاب احمدی‌نژاد منجر شده اذعان دارد ولی چون ولی فقیه حکم او را تنفیذ کرده است، او هم وی را به رسمیت می‌شناسد.

این بدان معناست که نظر ولی فقیه - ولو از قماش خامنه‌ای آن - که نتیجه یک انتخابات آشکارا قلبی را هم تنفیذ می‌کند، لازم‌الاتباع و سالب مسؤلیت است!

این همان استدلالی است که در گذشته نسبتاً دور، آن زمان که کروبی نه در معرض گلوله‌های نظام، بلکه بر کرسی ریاست مجلس قرار داشت، با تکیه به آن، با وصول پیغام خامنه‌ای، «قانون مطبوعات» را از دستورکار مجلس خارج کرد و در مقابل اعتراضات، پس از مقداری این طرف و آن طرف کردن، گفت: دستور ایشان «امر [حکم] حکومتی» است و هیچ چیز - حتی نظر کلیه نمایندگان مردم هم - نمی‌تواند ناقض آن باشد.

جنبش در آستانه ۲۲ بهمن به خود واگذاشته شده است. باید خود مسیرش و شعارهایش را انتخاب کند. مسلماً در چنین جوئی ممکن است کسانی در حاشیه شعارهایی بدهند که با سمت و سوی اصلی این جنبش خوانایی نداشته باشد و دشمنان جنبش - که کم‌شمار هم نیستند - آنها را برای بدنام کردن آن عکس کنند. ولی مادام که جنبش جریان داشته باشد، چنین حمله‌هایی را به راحتی دفع می‌کند و مفتریان را روسپاه می‌سازد. به یاد داریم که شعار «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران!» چه آبی به دهان دشمنان این جنبش انداخت و حتی هنوز هم آن را در شمار شعارهایی که باید در ۲۲ بهمن داد، توصیه می‌کنند. ولی جنبش نه در ۱۶ آذر و نه در روز عاشورا به این شعار راه نداد.

حقیقت این است که مقاومت مردم فلسطین حق بزرگی بر گردن جنبش انقلابی و دموکراتیک مردم ما دارد. این مقاومت در سخت‌ترین روزهای اختناق و خفقان رژیم شاهنشاهی به یاری ما آمد و در شکستن سکوت سنگین حاکم بر کشورمان به ما کمکهای تعیین‌کننده کرد.

از سوی دیگر، مردم ما در طول تاریخ، با یهودیان در صلح و صفا و صمیمیت زندگی کرده‌اند؛ اگرچه

گاه، در نوشته‌های برخی نویسندگان وابسته به طبقات بالا، اشاره‌های ضدیهود آمده و در خرافات مذهبی، احتراز از یهودیان توصیه می‌شد، ولی باز هم مانع از آن نشد که یهودیان در میان ایرانیان بیشتر از هر ملیت دیگری احساس امنیت کنند و روشنفکران ما به راحتی می‌توانند بفهمند که بدون اسپینوزا، مارکس و اینشتن، دنیای امروز ما چه چهره سیاهی می‌داشت.

در آستانه ۲۲ بهمن، بالاییها هم مشغول تدارک مقابله با حرکت احتمالی مردم هستند. آنها در حال حاضر، از لحاظ فراهم آوردن نیروها و ابزار سرکوب، ظاهراً دست و بالشان باز است و مسأله‌ای ندارند. یک روز قبل از آنکه خامنه‌ای به «خواص» نهیب بزند که باید از دوپهلوگویی دست بردارند و «شفاف» موضع بگیرند، اتفاقاً رفسنجانی - که بنابر امارات موجود، طرف اصلی این خطاب است - در «مجلس تشخیص مصلحت»، جلسه‌ای برگزار کرده بود و در آنجا حسن روحانی طی قرائت سند مفصلی، برای اولین بار، با شفافیت تمام، موضوع مورد دعوا و دو طرف دعوا را معرفی کرد.

با مطالعه این سند، برای اولین بار، به روشنی مطرح می‌شود که دعوا بر سر میراث امام و اختلاف در تفسیر روایات مربوط به «ولایت فقیه» و «امام زمان» و اینجور چیزها نیست، دعوا بر سر منابع ثروت و اقتصاد کشور است و شاه‌کلید آن طرز اجرای «اصل ۴۴».

البته باز هم یکی از «خط قرمزهای نظام» اجازه نمی‌دهد که آقای روحانی توضیح دهد که این «اصل ۴۴» - پس از سلطه نتولیرالیسم بر اقتصاد جهانی - خصوصی‌سازی صنایع، تجارت و بانکها را، علیرغم قانون اساسی اولیه ایران که ملی کردن آنها را مقرر کرده بود، در دستور کار دولت ایران گذاشت.

این خصوصی‌سازی که بهترین نمونه جهانی آن در روسیه پس از حکومت شوروی انجام شد، معمولاً بنگاههای تجاری، صنعتی و مالی دولت را به طرُق مختلف و بنام خصوصی‌سازی، به شبکه‌های مافیایی و نیمه مافیایی واگذار می‌کند که داستانهای آنها مُعرف حضور همگان است.

حرف آخر این جناح این است که «اصل ۴۴» درست اجرا نشده است و ماحصل اینکه از سلطه سپاه پاسداران بر این قسمتها باید خلع ید شود و دوباره، در شرایط «رقابتی»، خصوصی‌سازی شود.

می‌بینید که این دعوایی نیست که بشود آن را با نشست و برخاست، ریش‌سفیدی و «جان من» و «جان تو»، به آسانی حل کرد و ظاهراً تنها راه خوابیدن این دعوا این است که یکی از دو طرف از میدان بدر شود.

بعید است تا ۲۲ بهمن این غائله بخوابد. جنبش می‌تواند روی راه نفس آخر، لااقل تا آن زمان، حساب کند.

در خارج از کشور هم مطلبی که تا حدی به بحث ما مربوط است تشکیل «اتاق فکر» پنج نفر «نواندیش دینی» است. ظاهراً اعضای این «اتاق» پس از شنیدن اُلدورم اُلدورم علم‌الهدی در روز ۹ دی، با فکر اینکه کار موسوی، کروی و خاچی (بقول آنها «رهبران جنبش سبز در ایران») ساخته است، این بیانیه پنج ماده‌ای را با عجله سرهم کردند تا به خیال خودشان «خلأ رهبری» احتمالی را پُر کنند. اما حوادث در مسیری که آنها فکر می‌کردند پیش نرفت و حالا ظاهراً بینشان بر سر «امام زمان» هم دعوا شده است و تنها چیزی که از این فرصت طلبی شتاب‌زده عایدشان شده، فرصت توضیح و توجیه این کار، اول بار برای «صدای آمریکا» و بعد برای سایر رسانه‌هاست. البته برای آنها همین چیزها هم کم نیست!

می‌بینید فرق مبارزه داخل با خارج کشور از کجاست تا به کجا؟

در داخل کشور، اصولی‌ترین و حساب‌شده‌ترین مبارزات خالصانه سرانجام اگر به از دست دادن جان نیانجامد، به سلولهای اوین منتهی می‌شود. ولی در اینجا، فرصت‌طلبانه‌ترین کارها هم می‌تواند درهای جدیدی را به روی آدمها باز کند.

هفتم بهمن ۱۳۸۸